ویژه‌نامه هفتگی کودک روزنامه قدس
قدس
شماره ۱۵
پنجشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۹۵
۱۱ جمادی‌الاول ۱۴۳۸ / ۹ فوریه ۲۰۱۷

کفشدوزک

www.qudsonline.ir

سلام دوست جون کفشدوزک!

شنیدم تو یک پاهنرمند هستی و با دوستای رنگیت نقاشی‌های خیلی خیلی خوشگلی می‌کشی. دوست داری نقاشی‌های قشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشیت بنویس و بگو چند ساله هستی و به کلاس چندم می‌روی. اینجوری بیشتر با هم دوست می‌شویم. این نشانی تلگرام کفشدوزک هست منتظر نقاشی‌های قشنگت هستم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰

نویسنده: منصوره گلی
تصویرساز: نوشین بیجاری

قصه من

بعضی وقت‌ها مثلاً موقعی که یک آدم غریبه می‌بینیم، یا می‌خواهیم جلوی آدم‌های زیادی حرف بزنیم، ممکن است صورتمان سرخ بشود، یا پاهایمان بلرزد، این‌جور وقت‌ها می‌گوییم خجالت کشیده‌ایم. هرکدام از ما وقتی خجالت می‌کشیم ممکن است یک‌جوری بشویم، بعضی‌ها وقتی خجالت می‌کشند، تمام بدنشان داغ می‌شود، بعضی‌ها هم زبانشان بسته می‌شود و نمی‌توانند حرف بزنند. خجالت کشیدن کار اشتباهی نیست. همه ما آدم‌ها گاهی ممکن است خجالت بکشیم. این یک حس کاملاً طبیعی است. خیلی خوب است یاد بگیریم که این‌جور وقت‌ها بهتر است چه‌کار کنیم. مثلاً وقتی یک آدم جدید می‌بینید، به او لبخند بزنید. یا درمورد یک موضوع جالب با او صحبت کنید. تو هم فکر کن ببین از چه چیزهایی خجالت می‌کشی؟ وقتی خجالت می‌کشی چه‌شکلی می‌شوی؟

چیزهایی که برای بازی لازم داریم؟
این بازی یک بازی فکری است؛ برای همین وسیله خاصی لازم نداریم.

بیایید بریم سراغ یک بازی جذاب

قصه من

سلاااااام بچه‌ها. جیغ و هورا یک خبر خوب برای همه دارند. آن‌ها امروز به همه دوستانشان گفته‌اند که توی کلاس جمع شوند. فکر کنم می‌خواهند بازی کنند. من خیلی دوست دارم ببینم چه‌خبر است! شما چطور؟ بیایید برویم ببینیم چه‌خبر است...

حالا نوبت بازی است

جیغ و هورا گفتند می‌خواهند یک بازی هیجان‌انگیز انجام دهند. من که بازی‌های هیجان‌انگیز را خیلی دوست دارم، مطمئنم که خیلی خوش می‌گذرد، پس عجله کنید، جیغ و هورا الان بازی را شروع می‌کنند.

حالا می‌خواهیم بازی را شروع کنیم. جیغ و هورا تصمیم گرفته‌اند به‌همراه بچه‌ها یک قصه بسازند. این داستان مربوط به یک پسر خجالتی است. شما باید بگویید که او وقتی خجالت می‌کشد چه‌شکلی می‌شود، یا چه کارهایی می‌کند. باید به او کمک کنید تا بتواند خجالتش را کنار بگذارد و با بچه‌هایی که به خانه آن‌ها آمده‌اند دوست شود.

همه باید توی ساختن این قصه کمک کنیم. حالا همه دور هم بنشینید. جیغ و هورا خودشان اول قصه را شروع می‌کنند. «پویا یک پسر خجالتی است. یک‌روز قرار بود به خانه آن‌ها مهمان بیاید.» حالا باید نفر بعدی یک جمله به این قصه اضافه کند. هرکدام از شما که نوبتتان شد یک جمله بگویید تا زمانی که داستان شما کامل شود. حتی می‌توانید این داستان را بنویسید و برایش یک اسم انتخاب کنید.

همه ما آدم‌ها گاهی ممکن است خجالت بکشیم. این یک حس کاملاً طبیعی است. خیلی خوب است یاد بگیریم که این‌جور وقت‌ها بهتر است چه‌کار کنیم

هفته بعد در باغچه کفشدوزک چه‌خبر است؟

سنبله با گلدان‌های مختلف آشنا شد، اما هنوز باید درمورد خاک بیشتر بداند، برای همین کرم گلدانی برنامه هفته بعد را درمورد خاک‌ها گذاشته است. او قرار است درمورد موجودات ریز درون خاک‌ها با سنبله و کرم‌کوچولو صحبت کند.

ماجراجویی‌های گلدانی

دوست‌های گلدانی سنبله!

صدای نم‌نم باران از بیرون شنیده می‌شد. سنبله و کرم‌کوچولو همان‌طور که در گلخانه چرخ می‌زدند، منتظر آمدن سفالینه و پلاسکو هم بودند. یکهویی در باز شد و گلدان خیس آبی‌رنگی وارد شد و با صدای ظریفی گفت: «سلام بچه‌ها، سلام! ما آمدیم». بله بالاخره سفالینه و پلاسکو از راه رسیدند.

۱ من سفالینه هستم

گلدان سفالی نسبتاً کوچک آبی‌رنگی که سرتاپایش خیس بود، رو به سنبله و کرم‌کوچولو گفت: «سلام بچه‌ها! من سفالینه هستم، از خانواده گلدان‌های سفالی. ببخشید دیر کردم. زیر باران خیس و سنگین شده بودم، برای همین نمی‌توانستم با سرعت بیایم. حالا برایتان از خودمان بگویم. ما یک خانواده خیلی قدیمی هستیم. تقریباً برای کاشت هر گیاهی مناسب هستیم. سنگین هستیم، اما دربرابر باد مقاومیم. برای همین می‌توانید ما را در باغچه و حیاط هم بگذارید، اما باید مراقب باشید به ما ضربه نخورد، چون خیلی زود می‌شکنیم. ما سوراخ‌های ریز زیادی در بدنمان داریم که آب از آن‌ها زودی بیرون می‌ریزد. برای همین اگر می‌خواهید ما خانه گلتان باشیم، باید زود زود بهش آب بدهید.

۲ من پلاسکو هستم

حرف‌های سفالینه که تمام شد، گلدان پلاستیکی که هنوز ازش قطره‌های باران چک‌چک می‌کرد، جلو آمد. سنبله گفت: «اوه، تو حتماً پلاسکو هستی! ما منتظر آمدنت بودیم.» پلاسکو کمی لپ‌هایش قرمز شد و گفت: «بله، من پلاسکو هستم. ببخشید که منتظرتان گذاشتم.» سنبله گفت: «خواهش می‌کنم پلاسکو، خوشحال شدم از دیدنت، می‌خواهی صحبتت را شروع کنی؟» پلاسکو با خوشحالی گفت: «بله، حتماً. من خانواده جوانی دارم. جورواجور و رنگ‌وارنگیم. ما پلاستیکی‌ها، شکل و رنگ و اندازه‌های مختلفی داریم. خیلی هم ارزان هستیم. بادوام و سبکیم. به‌راحتی می‌توانید ما را به این‌طرف و آن‌طرف ببرید.»

۳ گلدان‌های دیگری هم داریم

بعد از اینکه حرف‌های سفالینه و پلاسکو تمام شد، سنبله از آن‌ها و از گلدان‌های دیگر تشکر کرد و به‌سمت در گلخانه رفت. یکهویی کرم گلدانی چیزی به ذهنش رسید و گفت: «سنبله‌جان و کرم‌کوچولو، گلدان‌های دیگری هم داریم. مثل گلدان‌های چوبی، گلدان‌های فلزی، گلدان‌های سرامیکی، گلدان‌های سیمانی و ...، اما در خانه‌ها بیشتر از همین دو مدل سفالی و پلاستیکی استفاده می‌شود. به آنجا نگاه کنید، روی آن میز بزرگ چندتایی گلدان فلزی و چوبی می‌بینید.» سنبله رفت سمت میز تا آن‌ها را از نزدیک ببیند، اما چون دیرش شده بود نتوانست بماند و بیشتر با آن‌ها حرف بزند. او رو به گلدان‌ها کرد و دست تکان داد و خداحافظی کرد و دوان‌دوان به‌سمت خانه‌شان رفت.

«هوهو چی چی... برید کنار، رسیده از راه قطار نقاشی...هوهو چی چی»
این صدای قطار مدادرنگی است که می‌خواند و به‌سمت ایستگاه کفشدوزک می‌آید. اگر دوست داری با ما به دنیای نقاشی‌ها بیایی، زودی خودت را به ایستگاه برسان.

خوانش کتاب «بیا یاد بگیریم که نترسیم»

تو شجاعی!

نویسنده: الهام صالح

همه ما از خیلی چیزها می‌ترسیم، اما باید بتوانیم با این ترس‌ها بجنگیم. می‌پرسی چطوری؟ یک کتاب معرفی می‌کنم که به تو یاد بدهد با ترس‌هایت روبه‌رو شوی. اگر دوست داشتی کتاب «بیا یاد بگیریم که نترسیم» را بخر.

اگر یک خواب وحشتناک دیدی

یکی از ترس‌هایی که همه ما آن را تجربه کرده‌ایم، خواب‌های وحشتناک است. خب، حالا چطوری از خواب‌های وحشتناک نترسیم؟ کتاب، این‌طور تو را راهنمایی می‌کند: «اگر خواب وحشتناک دیدی، زود پیش مامان و بابا برو. خوابت را برایشان تعریف کن و بگذار محکم بغلت کنند. بعد از چند دقیقه حتماً حالت خیلی بهتر می‌شود و می‌توانی به رختخواب خودت برگردی.» وقت‌هایی که قبل از خواب، زیاد غذا بخوری، یا در طول روز چیزهای ترسناک ببینی، یا بشنوی، ممکن است خواب وحشتناک ببینی، اما تو باید چیزهایی را یاد بگیری: «یادت باشد اگر کسی فیلم ترسناکی تماشا کند، ممکن است شب خواب‌های وحشتناک ببیند. پس برای اینکه از این خواب‌ها نبینی، بهتر است فیلم‌های وحشتناک تماشا نکنی یا داستان‌های ترسناک نخوانی.»

اگر از تاریکی می‌ترسی

خیلی از آدم‌ها از تاریکی می‌ترسند، شاید تو هم جزو همین گروه باشی. پس لازم است که از راهنمایی کتاب استفاده کنی: «اگر تاریکی همیشه تو را می‌ترساند، از بابا و مامان بخواه شب‌ها یک چراغ خواب بالای سرت روشن بگذارند.»
خوب است بدانی که تو تنها آدمی نیستی که از تاریکی می‌ترسی. این کتاب هم همین حرف را می‌زند: «حتی ممکن است بعضی از بزرگترها هم گاهی به‌دلیل خطای دید، کمی از تاریکی بترسند.»
برای نترسیدن از تاریکی چیزهایی هست که باید آن‌ها را یاد بگیری: «بدون‌شک همین‌طور که بزرگتر می‌شوی، این ترس‌ها کمتر می‌شوند و کم‌کم از بین می‌روند. به کمک بابا و مامان و یا یک روان‌شناس، می‌توانی برای همیشه بر این ترس‌ها غلبه کنی.»

سجاد جان رشیدیان دوست شش‌ساله کفشدوزک! نقاشی‌ات را همه ما دوست داشتیم. کارت با رنگ‌ها محشر است. تابلو و پالت نقاشی‌ات که یک دست و هورای حسابی دارد. حقش است کارت را قاب بگیری و به دیوار بزنی.

سلام عسل‌جان بخشی! کاری که برای نشان دادن هوای آلوده کرده‌ای عالی شده! با خورشید و ابر غمگین و دودهای بدجنس که نمی‌گذارند نور و بارون به مردم برسند، خیلی خوب همه‌چیز رو نشان دادی. قطار مدادرنگی هم به تو آفرین می‌گوید و یک پیشنهاد رنگی برایت دارد. چطوره توی نقاشی بعدی بیشتر از مدادرنگی‌هایت کمک بگیری؟

اگر باید به بیمارستان بروی

بعضی از بچه‌ها از رفتن به بیمارستان می‌ترسند. اگر تو هم این‌طور هستی، بهتر است نگران نباشی، چون دکترها و پرستارها با بچه‌ها مهربان‌اند. تو هم بهتر است این کارها را یاد بگیری: «وقتی در بیمارستان هستی، ساعت ملاقات را از پرستارها بپرس. به این ترتیب می‌توانی در بیمارستان از خانواده و دوستانت پذیرایی کنی.»

راستی، تا یادم نرفته، این شماره تلفن‌ها را به یاد داشته باش:
پلیس: ۱۱۰ | آتش‌نشانی: ۱۲۵ | اورژانس: ۱۱۵
کلانتری محل، پزشک خانواده، مامان (تلفن همراه، محل کار)، بابا (تلفن همراه، محل کار)، همسایه و مادربزرگ.

اگر از صدای بلند می‌ترسی

صداهای بلند هم ممکن است باعث وحشت شوند. رعد و برق، یکی از همین صداهاست که ترس از آن کوچک و بزرگ هم ندارد. بهتر است بدانی موقع رعدوبرق چه کارهایی باید انجام بدهی: «اگر موقع رعدوبرق بیرون از خانه هستی، داخل یک ساختمان یا مغازه برو و هرگز زیر درخت یا تابلوهای کنار خیابان توقف نکن، چون درخت‌ها و میله‌های بلند صاعقه را به‌طرف خود جذب می‌کنند.»
بهترین راه برای نترسیدن از صدای رعدوبرق هم این است که توی گوش‌هایت یک تکه پنبه بگذاری.

بیا یاد بگیریم که نترسیم

نویسنده: توواناوارا/ مترجم: عنایت‌الله شهیدی/ تصویرگر: تام کِر/ برای گروه سنی ب/۳۲ ص؛ مصور (رنگی)/ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

قصه‌های شهر توقالی

دایره خوش‌صدا

نویسنده: الهام ابراهیم‌زاده
تصویرساز: زهره اقطایی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ‌کس نبود. شهر توقالی یک باغ داشت به نام باغ شِکلَک‌ها! توی این باغ خوشگل یک دایره زندگی می کرد که خیلی خوب شعر می‌خواند. به همین خاطر شکلک‌ها از دایره خوش‌صدا خواستند تا روز تولد بته و جقه با صدای قشنگش شعر بخواند. روز تولد، وقتی بته و جقه وارد باغ شکلک‌ها شدند، شکلک‌ها دست زدند و کیک تولد خوشگل شکلکی را آوردند. حالا نوبت دایره خوش‌صدا بود که شعر تولد تولد را بخواند. اما دایره ساکت بود. لپ‌هایش قرمز شده بود. یک‌دفعه دایره خوش‌صدا فرار کرد و رفت پشت درخت‌های باغ شکلک‌ها قایم شد.

همه تعجب کردند! بته و جقه یواش رفتند پشت درخت‌های باغ شکلک‌ها. دیدند دایره خوش‌صدا آنجا نشسته و ناراحت است. بته گفت: دایره‌جان چی شده؟ جقه گفت: شعر خواندن را دوست نداری؟ دایره گفت: من شعر خواندن را خیلی دوست دارم، اما... لپ‌های دایره دوباره قرمز شد. دایره گفت: من وقتی می‌خواهم شعر بخوانم می‌لرزم. صورتم داغ و قرمز می‌شود. دست‌هایم عرق می کند. جقه گفت: این‌ها علامت خجالت است! من هم وقتی خانم معلم سر کلاس می‌گوید شعر بخوانم خجالت می کشم! دایره گفت: واقعاً؟ یک‌دفعه مربع و مثلث و مستطیل از پشت یک درخت بیرون پریدند.

مستطیل گفت: من هم خجالت می کشم! وقتی مهمانی شکلک‌هاست من خودم را شبیه میز می کنم تا کسی با من صحبت نکند! بته خندید و گفت: من هم توی جشن تولد خجالت می کشم که همه برایم دست می‌زنند و شعر می‌خوانند. آن‌موقع دوست دارم بروم پشت مامان ترنج قایم شوم. دایره گفت: اما الان که مامان ترنج نیست! بته گفت: من دست جقه را می گیرم تا نترسم. مستطیل گفت: ما دوستت داریم بته. چرا می‌ترسی؟ مربع گفت: شکلک‌ها هم تو را دوست دارند مستطیل. تو نباید خجالت بکشی و میز شوی. مثلث گفت: من هیچ‌وقت خجالت نمی کشم. چون وقتی توی جشن یا توی کلاس یا مهمانی هستم، خیلی خوش می گذرد و می‌خندم. شما هم باید خوشحال باشید و خجالت نکشید.

دایره گفت: می‌ترسم شعر را اشتباهی بخوانم. جقه گفت: اشکال ندارد. صدای تو همیشه قشنگ است. حتی اگر اشتباه بخوانی. مثلث گفت: اگر اشتباه خواندی دوباره از اول بخوان. مستطیل گفت: ما صدای تو را خیلی دوست داریم. دایره بازهم قرمز شد. بته گفت: اصلاً بیایید همه با هم شعر تولد تولد بخوانیم. همه با خوشحالی گفتند: چه فکر خوبی. همه با هم شروع کردند به خواندن شعر. دایره خوشحال شد. او دلش می‌خواست با دیگران شعر بخواند. پس شروع کرد به خواندن. وقتی شعر تمام شد، همه از دایره خواستند او هم با صدای قشنگش بخواند. دایره نترسید. دست بته و جقه را محکم گرفت و شروع کرد به خواندن شعر. همه برای او دست زدند. دایره از اینکه دیگر خجالت نمی‌کشید، خیلی خوشحال بود. آفرین دایره خوش‌صدا!

پرواز بادبادک آبی

امروز پرواز بادبادک آبی را در آسمان با هم می‌بینیم. در عکس‌های ما، پدرها و بچه‌ها کنار هم هستند. بچه‌های حیوانات هم تا زمانی که بزرگ بشوند، در کنار پدر و مادرشان می‌مانند. خب، شاید تو عکس طبیعت دوست داشته باشی. اصلاً ناراحت نباش! از این عکس‌ها هم داریم.

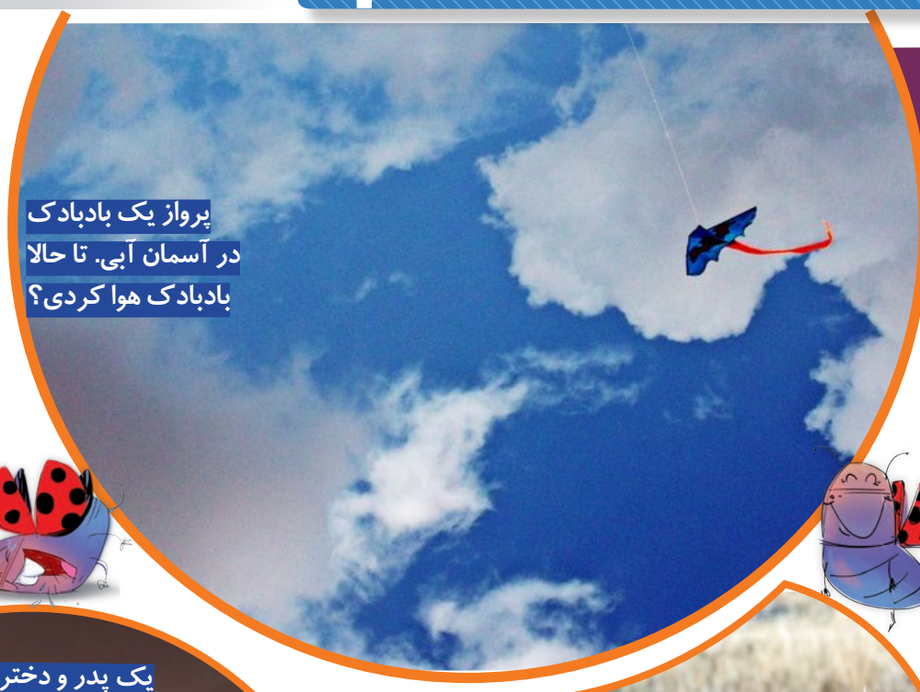

پرواز یک بادبادک در آسمان آبی. تا حالا بادبادک هوا کردی؟

این نوزاد کوچولو خیلی اخمو است. با من موافقی؟

این هم آقا و خانم اهو در کنار بچه‌شان.

یک پدر و دختر در یک گردش خانوادگی.

این توله شیر هم ادای غرش کردن مادرش را درمی‌آورد.

فیل‌ها حیواناتی هستند که در جاهای گرم زندگی می‌کنند.

چه عکس قشنگی. عکاس برای گرفتن آن خیلی زحمت کشیده. به بال‌های پرنده نگاه کن.

این حلزون هم جای خوبی را برای استراحت انتخاب کرده.

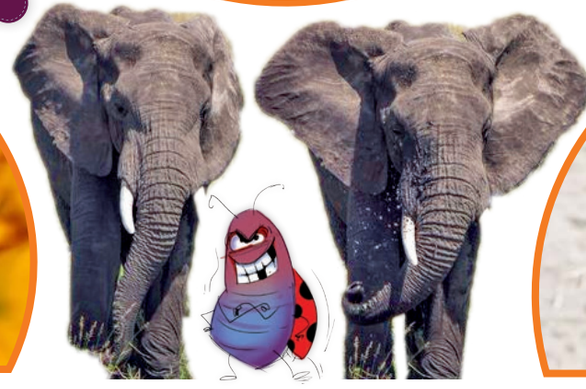

این پسربچه اهل تانزانیا است. اسم این کشور را شنیدی؟ تانزانیا در آفریقا قرار دارد. آفریقا، یک قاره است.

مدیر مسؤول: ایمان شمسایی
دبیر ویژه‌نامه: سید نوید برکچیان
امور اجرایی: مرتضی جلالی
گرافیک: مرتضی حاجی‌فرج

آخ جون، شعر

شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: فروغ بیک‌زاده

گوسفند ناقلا

۱

یک کمی کلم بخور
یک سبد گل و گیاه
برگ تازه درخت
یونجه و دو کیسه کاه

۲

شعر بع‌بع تو باز
کرده پر، طویله را
یک کمی یواش‌تر
گوسفند ناقلا!

۳

قول داده‌ای به من
چاق‌وچله‌تر شوی
از تمام بره‌ها
چندروزه سر شوی

۴

چاق شو که من تو را
جمعه می‌برم حرم
چون تو را دوماه پیش
نذر کرده مادرم

۵

توی دفتر حرم
می‌شوی تو میهمان
از دلم نمی‌روی
گوسفند مهربان!